

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

تعليقات و توضيحات

## جناب محمدقلی خان امیر پنجه رئیس کل قوای فرونت

از فرار معلوم، دستجات مسلح دشمن پراکنده هستند لازم است شما اردوهای مدنفری به اطراف فرستاده تمام آن نواحی را از وجود دشمن پاک کنید و سعی نمائید محل و ماوای میرزا کوچک را معلوم نمائید که خود مشارالیه با کشته یا زنده دستگیر شود.

(نامه مزبور در موزه آقابابای قزوین نصب دیوار است)

قسمتی از نامه بی تاریخ دیگر که از طرف سرداسپه به میرپنج محمدقلی خان نوشته شده است.

انتظار دارم حرکات اردو طوری باشد که متمرکزین مان بدرنبرند و در مقابل سولت دلیرانه اردو، کاملاً مضحل و هابمال شوند.

(این نامه نیز در موزه آقابابای قزوین به دیوار نصب است)

## خاطرات سفر جنگی میرپنج محمدقلی خان

نقل از کتاب مردی از جنگل نوشته آقای احمد احرار صفحه ۳۳۳

«در مراجعت به اردو میاهوئی مشاهده شد پرسیدم چه خبر است گفتند یک نفر آمده اردو را نگاه کرده و با به فرار گذاشته است. دستور دادم فراری را بگیرند. بزحمتی در جنگل، او را دستگیر ساختند. پرسیدم تو کیستی و چرا فرار کردی؟ گفت من جنگلی هستم، این نظامیان را دادم ترسیدم فرار کردم. گفتم کجا میخواهی بروی؟ گفت خیال داشتم بروم سیغان بدیدن اقوامم. گفتم او را تفتیش کنند ببینند چه دارد. تجسس کردند چیزی پیدا نشد جلیقه‌ای بدتن داشت آستر جلیقه را گشتند کاغذی در آن بود شکافتند پاکتی بیرون آمد معلوم شد کاغذی است که میرزا کوچک

نوشته است به سید محمد تولمی که ما، اردوی ماسوله را شکست دادیم چند نفر از صاحب منصبان و نظامیان را کشتیم اردویشان متواری شده رفتند شما جلو این اردو را در جمعه بازار بگیرید ما هم از این طرف حمله می‌کنیم این اردو را از میان برمی‌داریم. نامه، هم مهر داشت و هم امضا شده بود. پاکت را با قاصد فرستادم حضور مبارک حضرت اشرف و راهپورتاً عرض کردم در اینصورت چرا باید گول این شغالان جنگلی را بخوریم اجازه بدهید حرکت کنیم. مقارن رسیدن راهپرت، نماینده میرزا کوچک خان در مذاکره بود. پس از مطالعه راهپرت، می‌فرمایند دیگر لازم نیست گفتگو کنیم و امر میکنند توقیف کنید این پدر سوخته‌ها را و قراردی آنروز، حکم آمده که حرکت کنید.» «خبر رسید میرزا کوچک خان رفته است به طوالش. تاگراف کردم به طالش که جلوگیری نمایند، جلوگیری کردند. برگشت برود طارم. مقارن غروب، بانظامیان مصادف شده شلیک نمودند، یکی از همراهانش کشته شد. خود میرزا با گانوک ارمنی، آخرین کسانی بودند که به طارم فرار کردند. چون شب بود، اردو آنها را گم کردند. حکم دادم به برهان السلطان طارمی که از میرزا کوچک خان جلوگیری نماید. میرزا کوچک در این مدت از بس باین کوه و آن کوه گریخته متواری شده بود یکی از راه بازمانده و آذوقه هم نداشت و هوا قدری سرد بود که در گردنه از پا افتاد. صبح زود حمله بردند به گردنه دیدند میرزا کوچک با گانوک افتاده و مشرف به موت اند ریختند سرش را بردند. چون اعلام شده بود هر کس سر میرزا - کوچک خان را با خودش بیاورد ده هزار تومان انعام خواهد گرفت، انتشار دادم که از برودت و سرمای هوا تلف شده است. سر را آوردیم ارکان حرب دستور آمد بفرستید طهران يك بیرق شیر و خورشید فرستادم انزلی در آنجا بیرق را بنام دولت ایران برافراشتند.»

\*\*\*

سخنان مزبور که جنبه خودستائیش به ذکر واقعات می‌چربد و نمایشگر لیاقت و درایت مقام فرماندهی است! گذشته از تباین با واقعیات، منطقی و طبیعی هم بنظر نمی‌رسد چه، کسی که حامل يك نامه مجرمانه است و هر لحظه در معرض خطر می‌باشد معقول نیست به اردوگاه خصم برود و خود را نشان داده فرار کند.

دستوری بود به دستجات مسلح جنگل مبنی بر اینکه مذاکرت صلح

در جریان است و این مذاکرات، نباید مانع آمادگی جنگی افراد باشد (شرح این ماجرا در صفحه ۲۰۸ کتاب بیان شده) و انگهی دستگیری یک قاصد ساده دهاتی، به آنهمه طمطراق و طول و تفصیل (که منطبق باحقایق هم نیست) نیازنداشت. حمله قزاقهای دولت به جنگلی‌ها در خلال مذاکرات صلح، به واقعه ماسوله ارتباط داشته که در این خصوص، در صفحات ۳۷۹ و ۳۸۰ کتاب توضیحات کافی داده شده است. خبر عزیمت به طالش و طارم کلا معمول و مارک خود شیرینی داشته است. بعلاوه مطابق شرحی که از سپهبد محمد نخجوان (امیر موقت) در مطبوعات دیده شد او بر حسب دعوت تواری روس، برای اولین بار به افزلی رفته و پرچم ایران را در آنجا برافراشته است، بنابراین باید قاعدتاً یکی از دو قول نادرست باشد.

در یادداشت‌های سر لشکر کوپال که آجودان آنروزی سردار سپه بود و از جمیع جریانات اطلاع داشت، توفیق نمایندگان جنگل ضمن مذاکرات صلح و حکم سردار سپه مبنی بشروع عملیات تعرضی متعاقب تسلیم شدن سید محمد تولی یادداشت شده و صدور تعلیمات نظامی کلا از جانب سپهبد نخجوان اعلام گردیده است. بنابراین، قطع نظر از اینکه بریدن سر یک مسلمان سرمازده فاقد افتخار نظامی است و عمل شجاعانه‌ای بشمار نمی‌رود، عدم پرداخت جایزه آورنده سر نیز، به بی‌اعتباری قبول نظامی دلالت دارد.

خاطرات میر پنج محمد قلی‌خان را باید از نوع بیاناتی شمرد که یک کتفر دیگر از همکاران آنروزی اردو بنام علی اصغر رضائی تویچی در شماره ۴۵۸ مجله امید ایران (۱۳ اردیبهشت ۱۳۴۲) به شرح زیر نوشته است:

«فرمانده قشون وقتی دید تویچها مورد استفاده نیست دستور داد افراد تویچی نیز، مانند سایر سربازان، تفنگ بدست گرفته در جنگل به تعقیب میرزا کوچک‌خان و باران او بروند. بعد از سه ماه مرارت و تحمل هزاران بدبختی بالاخره توانستیم میرزا و یارانش را در حلقه محاصره انداخته بدام بیاوریم. میرزا با سرسختی و لجابت عجیبی می‌جنگید و از خود دفاع می‌کرد. حتی چیزی باقی نمانده بود که حلقه محاصره را بشکافد و از مهلکه فرار نماید ولی یک شب من و افراد گروهانم تصمیم گرفتیم بطور ناگهانی بر او شیخون زده با کشته شویم و یا او را از پا درآوریم. در یکی از شب‌های تاریک و بارانی اواخر بهائیز بود که این نقشه را بمرحله اجرا درآوردیم، به سهولتی که می‌توان آنرا بکنوع شانس فوق‌العاده تلقی کرد.

محافظین میرزا را از پا انداخته به چادر او داخل شدیم، میرزا سراسیمه از خواب بیدار شد و می‌خواست تفنگش را بردارد که من وارد چادر شدم و خودم را به روی او انداختم.

میرزا توی هیکل و نیرومند بود. شاید اگر غافلگیر نشده بود بایک مشت، حساب مرا می‌رسید. اما از آنجا که شانس با من بازی داشت، توانستم او را به پشت بزمین انداخته باقمه، سرش را از تن جدا سازم...

\*\*\*

از جوابی که باو داده شده در مجله سپید دمیاء که از مجلات دزین و آبرومند کشور است چاپ گردیده (شماره ۵۰۷ سوم خرداد ۱۳۴۲) هویت نویسنده‌اش معلوم می‌گردد که بد نیست قسمتی از آن به اطلاع خوانندگان ارجحند برسد.

### توپچی دروغ بافی

پیرمردی که آفتاب عمرش در لب بام است به اتهام قاچاقی تریاک، دستگیر شده و هنگامی که علت دست زدن به این اقدام را از او سؤال می‌کنند جواب می‌دهد: «من کسی هستم که سرمیرزا کوچک‌خان جنگلی را باقمه بریده، مجلس شورای ملی را به توپ بسته‌ام.»

خبر مزبور، در روزنامه‌های عصر و شاید عم صبح، چند روز قبل دیده شد که همه خواندند و تعجبی هم مانند سایر حوادث کشور به کسی دست نداد. من هم آنرا خواندم و به بی‌اعتنائی از آن گذشتم لیکن تکرار خبر، در یکی از مجلات بزرگ، تحت عنوان «خاطرات و زندگی پرهیجان مردی که چنین وچنان کرده است» مرا به ذکر توضیح مختصری واداشت. چه از سیاق مجله چنین استنباط شد که عقیده و اطلاعات مدیرمجله بیان می‌شود و نقل قول و روایتی در کار نیست و صحبت گفتار پیرمرد، مورد تأیید نویسنده مقاله است.

آنچه مربوط به مصاحبه و بیانات شخص متهم است يك پیشینه مه‌انصرالدینی دارد و آن این است که وقتی به صاحب باغ میوه‌ای رسید که باو اعتراض کرد بچه جهت داخل ملک غیر شده و میوه‌های درختان

را چیده است. جواب داد: «تو چرا برای زنت کفش نمی خری؟» معلوم نیست قاجاق تریاک چه ربطی به توپ بستن مجلس دارد. اینقدر می توان تمیز داد که پیرمرد دنیا دیده و سرد و گرم پشیده ای که در مقابل چنان سؤال، به چنین جواب مبادرت نموده منافع و مصالحی را در نظر گرفته است. از آن جمله شاید یکی این باشد که خواسته است بگوید نامم «هیبت الله» است تا همه را بترساند و مردم بدانند کسیکه گلوله توپش عمارت بتونی مجلس شورا را ویران کرده و گلوله پاره بلومش میرزا کوچک خان جنگلی را از پای درآورده است هنوز آن قدرت را دارد که تخته پنهان شده زهر آستینش را بکار اندازد و شکم تعقیب شدگانش را سفره کند و گوشت آنها را به قناره بپاویزد. از آنجائیکه ممکن است خوانندگان این مطالب از ملاحظه چنین داستانهای غیر واقعی گمراه شوند و به اعتبار صحت مقالات مجله، یک امر سرتاها دروغ، در ذهن ها نقش بندد و از آن، اتخاذ سند تاریخی شود و دهان به دهان و سینه به سینه و کتاب به کتاب نقل گردد ناچار بذکر این توضیح می شوم.

یاد قدیمی ها بخیر که می گفتند لاف دروغی است و صدا در بازار مسگرها اکنون بیابند و بینند که در عصر سازندگی کشور! چه مسائلی مطرح است و چگونه جنایتکاران وطنی، به ارتکاب جنایت میاهات می کنند. هاء از رواج همه نوع تقلب و تزویر، در کشورمان مطلعیم. از ساختن آب نیموی شیرازی تا لیره زرر انگلیسی و از زعفران ناهنات تا دلار تقلبی امریکائی، همه چیز را دیده و شنیده ایم لیکن تقلب، در ساختن صحنه های دروغ به گوشمان نخورده بود آنها هم بحمد الله نمردهیم و دیدیم و دیگر آرزوئی در دل نماندا بعلت عدم اقتضای سن، بدرستی نمی دالم سخنان این سرد، درباره توپ بستن مجلس شورا تا چه اندازه صحیح است اینقدر می دانم که توپچی های سابق، کارهای نبوده و در معقولات دخالتی نداشته اند. وظیفه آنها صرفاً اطاعت کورکورانه و اجرای دستورهای مافوق بوده لیکن آنچه درباره ورود به چادر میرزا کوچک خان و جنگ تن به تن و زمین زدن او بیان کرده است می توانم به جرأت و بدون یک ذره تردید بگویم که تماماً دروغ و عاری از حقیقت است خوشبختانه هنوز، از دوستان مرحوم میرزا کوچک خان جنگلی عده ای زنده و در قید حیات اند و به کم و کیف قضایا آگاه و کیست که نداند در منطقه گیلان، آنچه مورد استعمال ندارد و چادر، است بعلاوه، میرزا کوچک خان هیچوقت به رهاض نشسته و یکه و تنها نبوده

تا يك هيكل تریباکی بتواند مانند یخک به سرش فرود آید و يك تنه بجادش  
پوشش برد بدون آنکه آب از آب تکان بخورد و صدائی از همراهایش  
دریاید.

اینکه گفته است شاید خداوند می خواست بامرگ زهرا قصاص خون  
میرزا کوچک خان را از من بگیرد لابد مربوط به عمل دیگری است که در  
دوران زندگی مرتکب شده و اکنون وجدانش را ناراحت و معذب می بیند.

www.tabarak.com  
نیرستان

مربوط به صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸

نکته‌ای که روحانی آزادخواه، مرد دین و سیاست آقای حاجی - شیخ حسین لنکرانی بما یادآوری کردند این است که وثوق‌الدوله پس از مایوس شدن از مذاکرات تدین در جنگل در مقام نابود کردن میرزا کوچک‌خان از طریق ترور برآمد و برای اجرای نیش علی‌بیگ سیاه‌دهنی (تاکستانی) تروریست معروف را باهول و وسایل کافی به جنگل فرستاد ولی او نتوانست مأموریتش را انجام دهد زیرا بعد از معرفی شدن به سازمان جنگل نیش از حرکات و سکناتی که از خود بروز می‌داد برمی‌آید و میرزا کوچک‌خان که از واقعه استحضار یافت تا می‌رسد را بحضور طلبیده و با دادن اندرز و نصایح مشفقانه و پدران و خرجی راه، به مرکز باز گردانید.

مربوط به صفحه ۱۵۱ دنباله سفر ششم

در جنب بانک شاهی رشت واقع در محله یادی آتیه (بدیع‌الله) انگلیسی‌ها به‌خانه حاجی میرزا نصیر معروف به امپریالی رفته به عنوان اینکه از این محل، جنگلیها به بانک شاهی تیر خالی می‌کرده‌اند لحاف و تشک و مسوجات پشمی و پنبه‌ای خانه را در یکجا جمع، رویش نفت ریخته خانه را آتش می‌زنند که بر اثر مداخله پشتماز محله (شیخ نظام‌الدین) و کمک اهالی محله، از سرایت حریق به خانه‌های اطراف جلوگیری می‌شود.

مربوط به صفحه ۱۸۴

داستانی به قلم استاد دکتر ابراهیم باستانی پاریزی  
(ازدهای هفت مر صفحه ۱۳۶ تا ۱۴۱) از قول اعزازالدوله  
نیک‌پی (داماد ظل‌السلطان) نوشته شده که خواندنی است  
بدین خلاصه:

«قصه تامل داشتم آمده بودم طهران تا برای تشریفات عقد و عروسی  
جوهر به‌خرم، با یکی از متمولین خانواده‌ها که بر اثر انقلاب روسیه از  
هستی ساقط شده و فقط توانسته بودند جان خود را نجات دهند و مقداری



جواهر سبک وزن باخود بیاورند آشنا شدم. خانمی را در آن خانواده دیدم جذاب، باوقار، مهربان و متواضع در حدود ۲۳ یا ۲۴ سال. بین من و آن خانم بنامیت سنگینی و وقار و متانتش، ارتباط دوستانه برقرار شد و اغلب اوقات از حالش جو یا می‌شدم. یکروز که با آن خانم اسب سواری می‌کردیم و به گردش رفته بودیم به سردار معظم برخوردیم که با درشکه براقش از جلو ما گذشت. بعداً در کلوب شاهنشاهی از من پرسید «این لعبت طناز، که باهم اسب سواری میکردید که بود؟» در جوابش گفتم «از اسرارمگو» است.

دو یکی از روزهای دیگر که به دیدار آن خانم رفته، سردار معظم را در آنجا دیدم. معلوم شد سردار، متعاقب آن دیدار زودگذر، با آن خانم رابطه برقرار کرده و موفق شده است خانم را وادار کند از شوهرش که مردی دارای قلب کریم بود طلاق بگیرد و به حیاله نکاح او در آید... لازم به یادآوری است که سردار معظم (عبدالحسین خان تیمورتاش) را پیش از آنکه کارخان معاون کمیساریای خارجه اتحاد جماهیر شوروی تقاضای عفویش را از دولت ایران بنماید در زندان خفه کردند و جنازه‌اش را بدون هیچگونه تشریفات قانونی در امامزاده عبدالله به خاک سپردند (کتاب آرزو صفحه ۵۶)

مربوط به پاورقی صفحه ۱۸۹

لیکن آقای دکتر ابراهیم باستانی پاریزی در کتاب «تلاش آزادی» چاپ سوم صفحه ۲۶۰ می‌نویسند:

«مرحوم دهخدا در حاشیه نسخه‌ای از کتاب زندگانی احمدشاه که در کتابخانه شخصی خودشان (کتابخانه لغت‌نامه) هست به خط خود نوشته است: این ارباب جرابند:

- ۱- زین العابدین رهنما (شیخ العراقین زاده) ۲- سید محمدتدین
- ۳- ملک‌الشعراء بهار ۴- سید شهاب‌الدین ۵- یک تاجر سیاسی که بعداً وکیل دساوند شد و فعلاً نامش را فراموش کرده‌ام (گویا کسرائی)
- ۶- علی دشتی مدیر شفق

بودند. از پول مزبور به شش نفر فوق داده نشد. به آنها در آنوقت که روسیه انقلابی در بلوکوس بود و ایران هم، صدور مال التجاره را بداتجا تدغن کرده بود به ایشان اجازه صدور مقداری خواربار و کنش داده شد و آنها آن اجازه‌نامه‌ها را در بازار طهران به تجار فروختند و هر کدام، چند

هزار تومان بدست آوردند که تدین، خانه شهری و تجرش را از آن پول خرید و ملك الشعراء بهار خانه شهری را.

### امضاء علی اکبر دهخدا

مربوط به صفحه ۲۱۵ بعد از جریان درشت

سلاح مستعمل در این پیکارها را جنگلیها از مصادمه با سر محمد باقر خان (افسر ژاندارمری ماسوله) بدست آورده بودند. تسلط جنگلی هابه ماسوله نتیجه کمکهای با ارزش شیخ الاسلام و امام جمعه و حاجی روح الله و آقا نصرت ماسوله ای بود.

مربوط به صفحه ۲۶۹

نامه مشیرالدوله به میرزا کوچک خان دبینه آقای سردار  
فاخر حکمت:

۲۸ شوال ۱۳۳۸

### جناب آقای سردار فاخر

شما مأموریت دارید که به طرف گیلان عزیمت نموده آقای میرزا کوچکخان را ملاقات کرده مطالبی را که به شما بالاطراف گفته ام به ایشان ابلاغ نموده و جواب گرفته به این جانب برسانید. متناح رمزی هم به شما داده شد.

(حسن پیرنیا - محل امضا و مهر)

\*\*\*

لازم به تذکر است که سردار فاخر حکمت بعد از ملاقات و مذاکره با میرزا کوچک خان، نمایندگی جنگل را در مرکز پذیرفته بود و وعده داد باسران ملیون در طهران مذاکره نماید و نظر آنان را به کمک و موافقت پانیات جنگلیها جلب نماید و در مراجعت به طهران، درخط سیرش از راه کناره دبداری از کلمل حبیب الله خان شیمیانی بعمل آورده تا ترتیب ملاقات میرزا و کلنل را در اسرع اوقات بدهد و حال آنکه اوضاع انقلاب، متأسفانه، از همه جهات، در شرف بهم ریختن و زبرور شدن بود.

مربوط به صفحه ۲۷۱

روزنامه جنگل در شوال ۱۳۳۸ تهری به عنوان سال چهارم انتشار به مدیریت ا. ل. دهقان با حروف سری در رشت تجدید چاپ شد. در این

شماره‌ها منویات جنگلیها در صحائفش انعکاس نیافت بلکه ناشر افکار کینه انقلاب سرخ به‌عنوان ارگان حکومت جمهوری شوروی ایران معرفی شد و بیش از پنج شماره منتشر نگردد.

مربوط به صفحه ۳۳۴

انگلیسیها با توجه به اعلامیه کاراخان بر آن شدند که حکومت دلمخواه دپکری که صد درصد در اختیارشان باشد به وجود آورند و برای این نیت را از طریق کودتا مفیدتر دانستند چه، شخص اول مملکت، با ملت در عدم قبول قرارداد ۱۹۱۹ همدا شده بود و انگلیسیها نیز قصد انصراف از اجرای مدلول قرارداد را نداشتند و لذا با توطئه و مواضع قلبی بایکی از طرفداران جدی قرارداد که از دوستان صمیمی انگلستان بود و در مدح و ثنای سیاستشان چندین تن کاغذ سیاه کرده بود با اضافه بکی از افسران جاء طلب قزاق، این نیت را به مرحله اجرا در میآوردند. سید ضیاء الدین مدیر روزنامه رعده برهبری کودتا برگزیده میشود و در فوریه ۱۹۲۱ میلادی (سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی) قزاقان ایرانی از قزوین به طهران حمله می‌کنند و مرکز مملکت را اشغال می‌نمایند وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی را منصرف و ملت را در فشار می‌گذارند و از همین تاریخ، دوره زور و فساد شروع و سلب آزادی از ملت فرا می‌رسد. غلامرضا خان میرپنج که در آن هشتاد سالگی در قزوین خودکشی کرد برای نگارنده نقل نمود که فرماندهی کودتا قبلاً به او تکلیف شده و او بجهائی رد کرده بود.

امیل لوستور فرانسوی مؤلف کتاب «انگلیسیها در ایران» که به زبان فرانسه نشر یافت تصریح می‌کند که کودتا مازک انگلیسی داشته است.

مربوط به صفحه ۳۳۴ عکس شیخ نورالدین خلعت‌بری

بیش از واقعۀ کودتای ۱۲۹۹ (آخرین برگی که انگلیسیها به زمین زدند) شیخ نورالدین خلعت‌بری نمایندگی از طرف جنگل مذاکرات مفیدی با امیر مؤید سواد کوهی انجام داده و او را متقاعد کرده بود که به باری جنگل بشتابد و غلامعلی بابای ماسوله‌ای مأمور اعزامی جنگل به شهبوار، کلیه منطقه تنکابن را در حیطه استیلای خود داشت. سید - جعفر کیسکالی ابوالهدا روحانی آزاده تریف در حوزۀ رودسر و لنکرود زمینه تبلیغات وسیعی را بنفع جنگل آماده ساخته بود لیکن اوضاع انقلاب، بقدری درهم و مغشوش بود و رو به وخامت می‌رفت که نه از موافقت

امیرمؤید سوادکوهی، درشتافتن به یاری جنگل و نه از تبلیغات گسترده مرحوم ابوالهدی نتایج مطلوب، به بار نمی‌آمد.

مربوط به صفحه ۳۶۷

ملیون طهران تصمیم گرفته بودند به رشت آمده اختلافات موجود بین انقلابیون ملی و افراطی را حل کنند و قرار شده بود که سید محمدرضا مساوات و میرزا طاهر تنکابنی و ادیب السلطنه سمیعی همراهِ میرزا شهاب کرمانی سفر کیلان را در پیش گرفته طرفین اختلاف را با مذاکرات شفاهیشان به صلح و سازش وادار کنند لیکن بعد از بر ملا شدن تصمیم فوق، انصراف حاصل نمودند اما اصل موضوع که دعوت به رفع اختلاف باشد منتفی نگردید و قرعه به نام سیدمهتدی افجه‌ای که در جمعیت طرفداران عمو اوغلی در مرکز عضویت داشت اصابت نمود. نامبرده که برای بار دوم به رشت می‌آمد در مذاکره با سران انقلاب توفیقی نیافت و به نتیجه‌ای که زعمای ملیون انتظارش را داشتند نرسید.

مربوط به صفحه ۳۸۶

بتازگی با جوانی آشنا شده‌ایم که از لحاظ قیافه و اندام و صفات و اخلاق و بعضی قرائن دیگر شباهت کاملی به مرحوم میرزا کوچک‌خان دارد و چنین پیداست که بعد از شهادت آن مرحوم، چشم به جهان گشوده ولی خود او بطور اجمال و ابهام، به حسب و نسب آگاهی یافته است چه، افراد خانواده‌ای که او را بزرگ کرده همه مرده‌اند و او، پدر و مادر حقیقیش را به یاد ندارد و فقط شنیده و بطور اشاره و ابهام، به او فهمانیده‌اند که پدرش مرد نامی بزرگی بوده که شهادت رسیده است. این جوان که شش باسال شهادت میرزا کوچک‌خان مطابق است ۵۷ ساله است و کوچک لشکر آرا نام دارد.



اعدام فدائیان جنگل بامر تیپورتاش مربوط به صفحه ۱۸۲

۲۸ آوریل ۱۹۲۰

جای اداره

رشت - خانه آوادیس

شعبه نشر و تبلیغ

کامونیست

عملاً همه مو مرز طبع و نشر میشود

مدير: م. ج. مولد زاده خراسانی

رنجبران تمام ممالک! اتفاق کنید

# نیست کامونیست

تاریخ پیدایش ۱۲ تیرماه ۱۳۳۸

مقالات و اعلاناتی که موافق سیاست باشد قبول

و در مورد اصلاح آنها اداره آزاد است

مکتوبه: آ. م. مدیر بوده باشد

سلب بیعت اخلاقی

مبنی بر امری مغزی ۱۰ شهری

تک نمره ۴ شاهی

این روزنامه ناشر افکار کمیته مرکزی فرقه کامونیست (بالشویک) ایران است



گراور هبنت اجرائیہ جنگل کہ دیو سان دوم میا، جنگل برداشته شده و بهنوی میرزا  
 اکوچت خان عبیداء معروف قزاق کہ در جنگل خاکسوار با نیزه از اہای روس کشتہ شد



حیدر خان دیلمانی و اتعاش (مربوطہ بہ صفحہ ۳۸۱)



کبریت خان (مربوط به صفحہ ۴۱۵)





دوستان ۱۳۳۶ قمری / کربلا حینی - دکتر حسینی  
تاریخ نگار مراد  
(مربوط به صفحه ۷۴)

حضرت کرم کتاب لا یرزق من کذبہ  
 و ازراہ لطف درای زح ثبات در گوی نیرہ از انوار  
 رسیدہ در جہت نیات جہاں گدہ بر لطف تم ساری  
 زحمت بسیار بکمر نموده دان را بعدری برکن  
 در حواضہ ای اراں لہت میرد تا تمام شود ان  
 نمیکند زحرف عرض جواب ہم علی است برگردانم  
 آخر بنام رسیدہ سورات کفورا تقدم نام بر اہل  
 از دستہ حقیر بندہ ہم ہی ہر او در بیخ مکتب درم  
 نغز از رد سالی نغز است الیہ را حقیرین تحت تعقیب  
 رسیدہ حکم را گاہ ہمگرمیت انان صادر شدہ است  
 ان ال میگرد در جہاں از دستہ حقیر بندہ  
 حکم بترج اوارہ کہد در خاتمہ لہر اکست خود ہم  
 حواضہ را خوانم دگر ہر روز



محمد حسن پاپر و ساجی ، محمد اسماعیل مدبیر و جوهان  
سیدابو القاسم موسوی کسمانی (مربوط به صفحه ۷۰)

[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

www.tabarestan.info  
نیرستان

مطبوعات و اظهار نظرها

### در رثاء شادروان کوچک جنگلی

رفتگی و در دل احرار وطن عشق و آزادگی و شادی مرد  
خسبک ماستمیزده ابران را در ره فضل و شرف هادی مرد  
ذلت و بردگی احیا گردید عزت و سروری و رادی مرد  
بهر تباریخ وفات گفتیم «یاتو حریت و آزادی مرد»  
بیت آخر به حساب ابجد (۱۳۰۰) است که برابر است با مال شهادت  
مرحوم جنگلی.

\*\*\*

### سرمشق شرق

با اتحاد لندن و مسکو در این دیار یکباره باره، برده تزویر و زرق شد  
زین اتحاد، خبر من آمال شرقیان معروض حرص غرب و گرفتار برق شد  
جنگل، ستاد غیرت و آزادی و شرف زین پس از چارسو، هدف هدم و حرق شد  
سردار این ستاد سرافراز جنگلی سالی وفات یافت که «سرمشق شرق» شد  
جمله «سرمشق شرق» هم به حساب حروف ابجد ۱۳۰۰ است.

ساسان کی آمدی

### روزنامه طلوع رشت - شماره ۵۳

۱۱ عقرب ۱۳۰۳ شمسی

یاد خون جوانان جنگجو جامی زدم زمیکده فریاد نوش نوش آمد

\*\*\*

## دوم ربیع الثانی ۱۳۴۰

باد بهاری وزید	برده گل بردید
ساله مسرخ سحر	تابه گلستان رسید
تابه نفس اندرم	ویخته بال و برم
باید از این سر گذشت	شاید از این در برید

## عارف

دوم ربیع الثانی، در نظر دشمنان ایران، يك روز همایون و در نظر حائنین وطن، يك روز مبارك و در نظر عوام، يك روز عادی، ولی در نظر ما، يك روز تاریخی و آندوهناکی است که تاریخ، نظیر آنرا کمتر نشان داده است.

روز دوم ربیع الثانی، روزی است که آخرین سهم آمل ایران از گمان نوا چسته و به هدف نوییدی رسید.

روز دوم ربیع الثانی روزی است که گل بوستان سعادت و امید ایران، عزان نموده و گلستان امل را بی رونق نمود.

روز دوم ربیع الثانی روزی است که آسمان انقلاب ایران را صاف و از طوفان سهمگین تجدد و ازلتید.

روز دوم ربیع الثانی روزی است که يك شب مخوف و سهمناکی که یاد آن جگر عرحسانی را خون میکند در پیش دست.

روزی است که يك و دیمه گرانیهائی از ایران نالبد در آغوش خاک پنهان شد.

روزی است که آسمان ایران می باید خون بارد. این روز مهیب، این روز بی نظیر، این روز تاریک، این روز طوفانی که گویی طبیعت از يك واقعه هولناکی اطلاع داشت. روزی است که سردار ملی و انقلابی مشهور ایران میرزا کوچکخان جنگلی در روی کوههای پر برف خنخال، زندگانی را بدرود گفته و ایرانی را از وجود خود نومید و مأیوس نمود. دشمن بر روی خرابه های بارگاه سیروس، بر روی قبه دارپوش، بر تارك ایوان نوشیروان قدم نهاده از روی شادمانی فقیه زدا قوام السلطنه و دستجات خائن او در پارکهای خون آلود طهران، در عمارت گلستان، در دربار بادگیر، در سائن بهارستان بهم تبریک گفتند. انعاده آن نماند شوم و سرکشیک زاده معروف مدبر آن در فوق العاده چهارم ربیع الثانی، این واقعه جگر خراش را شادمانی تلقی نمود.

عوام، آن توده جاهل و ظاهربین، نغمه امتیت را در زیر لب زمزمه کرد ولی در خلایق این احوال، يك عمده حساس، يك گروه منورالفکر، يك جمعیت غیرقابل شمار، يك اردوی ایرانی ایراندوست، در پیغوله‌های منازل، در کلبه‌های دهاتی خود، در شهرهای ایران و اروپا به این واقعہ جانسوز سخن گریستند.

آنروز ما می‌گفتیم تاریخ ثبت می‌کند، وجدان قضاوت می‌نماید، ثبت تاریخ دیر نشده است اما وجدان، زود قضاوت نمود ولی هنوز این قضاوت به پایان نرسیده است.

میرزا کوچک خان، صاحب فضل و بلاغت، فهم و درایت، عقل و کیاست، هوش و فراست، رحم و مروت، عشق و عطف، شور و سیاست در مدت ۱۷ سال آزادیخواهی و فداکاری و هفت سال جانبازی در آشوب با عظمت جنگل، به آسانی از خاطره‌های رنجوری که تنها امید به وجود این شخص بازاده داشتند محو نمی‌شاد.

ما می‌دانستیم دیر یازود، روزگار، انتقام این خون ناحق ریخته را خواهد کشید و مشت کثیر دهان بدخواهان وی خواهد سواخت. دبری نگذشت که مخالفین وی، يك يك به دام کیفر گرفتار و به هاداش خیانت خویش اجری به سزا یافتند.

یکی به مرض شقاقوس گرفتار شد. بعضی در میدان باغشاه رنج و میدان مشق طهران تیرباران شدند. یکی در جنگ شکک به خاک افتاد. قوام السلطنه مسبب واقعی فاجعه به دست سردارسیه به انتضاح از ایران طرد و دیگران هم، هر يك بنوبه خود، وادی فراموشی را طی کردند. همه رفتند، همه نیست شدند، همه نابود گردیدند چیزیکه باقی ماند نام با عظمت میرزا کوچکخان بود و بس.

روزی نیست بگذرد و این نام کوچک، در قلب ایرانی، بزرگتر نشود. قضاوت وجدان همه فهمانید که کوچکخان در اقدام خود، محق و سزاوار تعظیم و تقدیر بوده. قضاوت وجدان، این گشتارهای مخوفی را که بعد از او واقع شده، يك سلسله کرامات معجزه آسائی برای میرزا کوچک خان فراهم نمود قضاوت وجدان بالاخره معلوم خواهد کرد که خون کوچکخان بی‌اثرتر از خون سیاوش نخواهد بود. تاریخ هم بیکار نخواهد نشست بزرگترین خدمتی که تاریخ بنا کرده همان آگاه نمودن به خط و خطائی است که در نابود کردن میرزا کوچک خان، ایرانی مرتکب شده



و این اوراقی که امروز چاپ می‌شود و یک چند ماهی نیز، نغمه جمهوریت را دربر داشته بزرگترین شهادتس است برحقانیت کوچکخان و در آتیه نیز قضاوت تاریخ، بزرگترین سند افتخار فدائیان جنگل و کوههای خلخال و گیلوان همیشه یک قطعه زمین مقدسی برای آزادی ایران خواهد بود. این یادگار مهیج، این یادگار منقاب‌کننده، در روی بلندی برف، آن بلندی نزدیک به خدا، در قلوب احرار این مملکت، تاابد منقوش خواهد ماند.

ای روان باشهامت، ای آزیبنده آسان شرف و جلالت! شاد زی که خون تو به هدر نخواهد رفت خون تو در عروق فرزندان باشراقت در جریان است. بنشین بر آن شاهسار فراخی که سالهای مدید برای تو آماده و فراهم شده بود. بهشت جنان بجای تو است که سرت را مردانه به کف نهاده برای خدا، برای وطن، برای ملت، از دست دادی و ما، برای اینکه قلوب خسته و مجروح خود را در برابر این حادثه شوم و وحشیگری بشر در بریدن رگان حلقومت تسکین دهیم، متوسل به این شعر شاعر حریت پرور، عارف فزونی که ترجمان احوال تو است شده و می‌گوییم:

دامنی که ناموس عشق داشت می‌دردش  
هرسری که سری ز عشق داشت می‌برندش  
کو به کو و برزن، همچو گو، می‌برندش  
ای سرم فدای همچو سر باد  
یا فدای آن تنسی که سر داد  
سر دهد زبان سرخ بر باد  
مملکت دگر، نخل بارور، گر دهد ثمر،  
چون تسو هیچ یک نتر ندارد  
چون تو با شرف ندارد

روزنامه باختر امروز

(شماره ۴۵ - ششم شهریور ۱۳۲۱ شمسی)

## پسر آسمان یا فرزند جنگل

روز تمام شده بود اما شب نرسیده بود. آفتاب مشروطیت دوم غروب کرده بود ولی تاریکی دیکتاتوری، بر همه جا، سایه سنگین خود را نیانداخته بود. مملکت می‌رفت که به عزای آزادی بنشیند. دهر ارتجاع، با سروروی عروس‌مملکت ما، بازی می‌کرد و آرام آرام می‌خواست بوس و کناری هم بکند. قرن سیزدهم هجری تمام شده بود و می‌خواستیم به دهلیز قرن چهاردهم با بگذاریم. دنیا در میدان جنگ، از پا درآمده بود و از پیکر مجروح او خون می‌ریخت. همه به عزای عزیزان، لباس ماتم دربار، به آبادی ویرانه‌ها همت گماشته بودند. سردی دلیر، با سری پرشور، در جنگل می‌زیست. امواج کف‌آلود درهای خزر، روح سرشار، و دل شمرده‌اش را صدائی می‌داد. آسمان شسته و آبی‌رنگ آن سرزمین محرم و سبز، دل شوریده و روح پرهیجانش را قوت می‌داد. در دل احساس می‌کرد که خطری در پیش است و می‌فهمید که ابری سیاه بالا می‌آید. عشق به میهن و علاقه به وطن، آن دلیر جنگلی را آرام نمی‌گذاشت. به دوستانش گفته بود تهران شوم، تهران فاسد، تا گلو در متجالب خیانت و بدبختی فرورفته است و دامن ایران را گرفته، با خود به اعماق ژرف درهای نیستی فرو خواهد برد. من فرزند رشید و پاک ابرامم. باید دست مادر را بگیرم و نگذارم نیست‌شود. باید ایران بماند. باید تهران را نجات داد. سرها در مقابل عشقی سوزان و دلی محلو از محبت به میهن فرود آمد. همه گفتند آنچه گویی صحیح است و

در دنبال تو می‌آئیم. در جنگلی سبز و خرم، زیر آسمانی شسته و پاک، تنی چند مبهن دوست و دلیر، عقد اخوت بستند که مشت برسینه نامحرم بزنند و دست مادر وطن را گرفته از غرقاب فنا نجات دهند. پیشوای آن دلیران، **میرزا کوچک خان جنگلی** بود. اگر از خاطرتان رفته دفتر را را به عقب، ورق بزنید، اوضاع آنروز مملکت را به نظر بیاورید. احزاب آنروز، ارتش آنروز، افکار آنروز، همه را مرور کنید تا بتوانید روی تپضت این مرد دلیر قضاوت نمائید. خودتان را بجای او بگذارید ببینید اگر آنروز بودید، اگر اوضاع آنطور بود و اگر شما هم مثل او سری پرشور و دلی از مهر وطن لیریز داشتید آیا همین کار را می‌کردید یا نه؟ باآنکه سالها از این داستان گذشته ولی همه می‌دانند که این مرد رشید، از مال دنیا هیچ نداشته است پس چه می‌خواست؟ دشمنانش هرچه خواستند گفتند خاصه وقتی از پا درآمد. آری ترسوها، بدبخت‌ها، حسودها، خفاش‌وار، تاب‌دیدن انوار جهانتاب، نبوغ مردان کار را ندادند در زوایا پنهان می‌شوند. آرام آرام حرف می‌زنند هشت سرسخن می‌گویند اسلحه آنها غیبت و بدگوئی است ولی وقتی طرف، رشید و مردانه از پای درآمد، سینه سر می‌کنند و همه چیز را به خود نسبت می‌دهند و بالاتر از همه، آنچه در خودشان است به حریف می‌چسبانند زهی ناجوانمردی! روزها گذشت. سالها آمد و رفت. تنها شاهد آن همه عشق وطن و تلب پاک یعنی اشجار جنگل کیلان و مازندران، هر سال به شهادت آن مرد ایران دوست، برگریزان کردند آه‌های نهانی و اشکهای پنهانی فرزندان ایران، به صورت ابر برآمد و بر آن جایگاه مقدس بارید. چه می‌شد کرد؟ نفس‌ها گرفته شده بود. همه اسیر، همه در قید و بند، اکنون به یاد آنروز که این مرد را به شهادت رسانیده‌اند عزا می‌گیریم، اشک می‌ریزیم و درود به روان او می‌فرستیم.

تا در بای مازندران می‌خروشد ای شهید وطن دوست! خون فرزندان ایران بر شهادت تو می‌جوشد. وطن از تو قدردان و نامت برسینه ایران، نقش جاودان است. روان فرزند جنگل و روح بزرگ دلیر ایران دوست زنده و جاوید باد.

روزنامه فکر جوان

(شماره ۳۸۲ - ۱۶ اسفند ۱۳۲۴)

### فرزند انقلاب جنگل

اگر طوفان حوادث ایام و پنجه ستمکار مرگ، پرستیده قلب گیلانیان را ربود و آزادیخواهان را به فقدان مرد غیرتمند و باشرف، ماتمزه ساخت باکی نیست زیرا تا دنیا باقی است و تا وقتی که ماه و خورشید، از حرکت و فروغ باز نایستاده اند، نام میرزا کوچک خان جنگلی، سرخیل مجاهدین و آزادیخواهان گیلان، مانند اختر روزانی در آسمان ایران تجلی می کند. اگر تاریخ، نام قائدین و مبارزین بزرگی را که مظهر فداکاری و پرستش ملت خود بوده اند برای عظمت و عبرت آیندگان در سینه خود ثبت کرده است بی شبهه نام کوچک جنگلی با خطوط جلی، برای همیشه نقش جبین تاریخ است. کوچک جنگلی، از شخصیت های ممتاز و کم نظیری بود که مادر روزگار، وی را در دقیق ترین دوره های فترت، تقدیم جامعه ما نموده بود و می بایست به دست او شالوده ایران نو پی ریزی می شد ولی السوس که طبیعت لجوج و عنود، گاهی که بی مهری آغاز می کند. آنوقت دگر حساب تدبیر با تقدیر، جور نمی آید و محیط ما، سازگار همچون معدنه علیلی، از پذیرش و گوارش غذاهای معوی عاجز می ماند.

طلوع میرزا کوچک خان جنگلی، درست مصادف با يك چنین ایام و وضعیتی بود که ابرهای سیاه بدبختی، فضای ایران را متراکم کرده بود. پادشاهای سموم آور نفاق، به پراکندگی و از هم پاشیدگی دودمان ایرانی کمک می کرد.

آری در آن روزهای تیره و تازی که سینه‌مام وطن از تعرض و تاخت و تاز اجانب چاک بود، در آن دقایق باریکی که خطر نیستی، موجودیت ما را تهدید می‌کرد و در آن لحظات دهشتناکی که گلشن ایران، به جهنم- دره‌ای مبدل شده بود و نکبت و ادبار، از در و دیوار این ملک، می‌بارید، فرزندان انقلاب جنگل قیام کرد و با همراهی احرار گیلان نهضت مقدس جنگل را بوجود آورد. هدف این نهضت، مبارزه با نفوذ و مداخلات بیگانگان و واژگون کردن کاخ آز و طمع دول استعمارطلب بود.

کوچک جنگلی، هیچ رنگی بجز رنگ وطنپرستی نداشت و هیچ مقصودی جز بیراستن خانه از اغیار و بسط عدالت و مساوات بین افراد، درس نمی‌پروراند. دوران حیات او، اکثر، با رنجها و ناکامیها توأم بود. نعتاشای گلها و مناظر زیبای طبیعت، نه‌سرسیزی و خرمی بوستان، نه‌خورونه‌روشاك و نه هول و مقام، هیچیک برای خاطر وی مفرح نبود. روح ماتمزده او را جز انتقام از دشمنان، طرد عناصر مزدور و خسائن، مبارزه با استبداد و خودسری آسوده نمی‌داشت او، در دوران حیات خود، در طول هفت سال نهضت مقدس خود علائق ثابت کرد که روح حساسی و سرپرشور او. جز راستی و پیروی از حق و عدالت و نجات مظلومین از جنگال ستمگران، به‌هیچ چیز دیگر تسکین و اطاعت نمی‌کند و دهنده تیزبین وی هیچ نقطه‌ای جز نقطه روشنایی و عظمت ایران نمی‌بیند.

یقین می‌دانست که پیروی از این اعمال، با وجود عناصر مزدورو خائن و دیوسیرتان شکمخواری که پایبند زر و زورند و بهر حکومتی، چه حکومت حقه علی (ع) و چه حکومت شفاوت خیز معاویه، تن در نمی‌دهند، به‌قیمت فدیه کردن سروجان او تمام می‌شود ولی چه باید کرد عاشقان کوی مقصود و شینتگان حریم دوست که سر از سوهدای عشق وطن و دل از محبت مام میهن مالامال دارند، فدیه کردن سروجان را شرط اولین قدم اخلاص و آزمایش خود می‌دانند. کوچک جنگلی هم از این قاعده مستثنی نبود. سرباختن و میادله نقد جان را به آب آبروی وطن. از فرایض حتمیه خود می‌دانست. سرانجام هم باخون خود و جوانان آزادیخواه خود، ساخت جنگل را گلگون کرد و سرزمین گیلان را از لوٹ بیگانه‌پرستی تطهیر نمود. زهی افتخار، زهی سعادت. این حقیقت رفتار و علو افکار او باید سرمشق آزادی‌آزاد مردان باشد. جوانان و پیران باید بدانند که نهال آزادی ایران، بارنگ خون رشیدترین فرزندان وطن آبیاری شده و حفاظت

خانه کشور را به عهده اخلاف سپرده اند و روح ماتمزه شهدای آزادیخواه، از بیخالی و بیجسی ما نگران است. صدای آنها هنوز از اعماق گورها بلند است. بر بدبختی ایران و نفاق ایرانیان که امروز همچون سگان و گرگان بجان هم افتاده اند ترحم و شکایت می کنند و به آزادیخواهان دروغین لعنت می فرستند. آزادیخواهان و دوستان کوچک جنگلی که سالی یکروز، برای تجلیل و احترام او به مزارش می شتابند و خاطرات اندوهبار خود را از عدم کامیابی او تجدید می نمایند تنها نمیایستی این کار اکتفا کنند باید از منویات مرحوم کوچک جنگلی پیروی نمایند و همچنان چراغ راه آزادی را افروخته بدارند. همت آنان امروز، بیش از هر چیز باید به اتفاق ایرانیان کمک کند و از تفرقه افراد و تشتت آراء جلوگیری بعمل آورند تا عملاً ثابت کنند حقا لیاقت پاسداری این خانه و پیروی از هدف مقدس نهضت جنگل را داشته و دارند.

روزنامه پرورش

(شماره ۹۵۰ - دهم آذر ۱۳۲۵)

### پیام میرزا کوچک خان

سروران، گیلانیان عزیز، یاران قدیم، ناطقان، نویسندگان، از همه شما که سالی بکبار، با قدم صدق و ارادت به آرامگاه من می آئید-سپاسگزارم. از ناطقان که به صد زبان مرا می ستایند، از نویسندگان که نام مرا به عظمت و نیکی یاد می کنند، از یاران قدیم که اشک می ریزند و خاطرهای جانسوز گذشته را زنده میکنند. من یکنفر گمناام بودم در راه مجاهدت به وطن و خدمت به ملت در اندک زمان، تاریخ افتخارآمیزی برای خود تهیه نمودم. آری عزیزان! در این راه مقدس، کوچکها بزرگ می شوند و گمنامان بلند نام میگردند. البته حق شناسی از آزادمردان گذشته، پشتیبانی از نیکمردان حال است. اما باید بگویم توقع من از شما با این تظاهرات شورانگیز، تمام نمی شود. من سرمد عمل بودم، سرفداکاری و جانبازی داشتم. در دقایق تاریک ایران، بیاری میهن عزیز شتافتم و بانزده سال، من و رفقای من، با افتخارات تاریخی مراحملی را در انقلاب طی کردیم که ذکر جزئیاتش برای اغلبی زهره شکاف است با درستی و راستی، بی هیچ آلابشی، قدمهای مقدس را برداشتیم. در این راه، چشم از مال و جان و مهر زندگی پوشیدیم. در بیخولهها و درهها و زوایای جنگل، بسر برده میهن آشفته بی پناه راهشیرینی در آغوش گرفتیم انگلیسیها و دولت نیکلائی به من منصب و حکومت، امتیازات و ریاست دادند، همه را پشت پا زدم فقط به توجه عامه، احساسات عامه و به تقویت عامه متکی بودم. اما شما گیلانیان

عزیز که ملتون این زندگی مشتت‌بار و ناراحت شده‌اید و شهامت دل‌کنند از این حیات دلخراش را نذارید. در میان این طوفان حوادث که بنیاد هستی ما را سرنگون می‌کند، در کشاکش این بدبختی‌ها که کشور بربل برتگاه استاده و گوی‌وار، به سوی ممالک نیستی می‌لغزد همچنان بی‌اعتنا و لاقید، تماشاگر این صحنه رقت‌انگیز هستید. ما گیلانی‌ها همیشه، دم از حساسیت و طبع لطیف می‌زدیم این اعصاب سرب‌التأثر و این قاب نازک، همیشه ما را به تنگناگاه شهیدان رهبری می‌کرد و به میدان جانبازی می‌کشید. چگونگی است که اکنون آفات بدبختی و فساد، دل شما را نمی‌لرزاند، اعصاب شما را تنگ نمی‌دهد! این قلب حساس گیلانی نباید بمیرد و این شوق حیات نباید از زنده‌دلان گرفته شود.

سروران! روزی که ایران درهم التاده و بی‌سامان بود، من بیاری دوستان بکدل (گو اینکه کسانی عهد شکنی کردند) برای حلامی و رستگاری کشور عزیز برخاستم، من و یارانتان، در مشقت‌های فوق‌الطافه چندین ساله، هیچ مقصودی نداشتیم جز حفظ ایران از تعرضات و فشار خارجی و خائنین داخلی و تأمین آزادی و آسایش رنجبران و مستبدان مملکت و استقرار حکومت، همه فدای من و احرار جنگل برای همین مقصود عالی بود و بس.

امروز هم کشور ما آشفته و محتل است. مقدم بر گفتن و نوشتن، از شما جوی همت می‌خواهم. عزت و اعاده رتق ایران، گروگان این همت است. نمی‌گویم از عمل من تبعیت کنید آرزو، منتصی چنان جنبشی بود. امروز مصلحت این است که راه‌مردان پر شور و آزادیخواهان پاکدل، ایران را با جان و دل تقویت و پشتیبانی کنند تا بتوانند در صف ارتجاع و زخم‌های پدید آورند. عده‌ای از شما بحقیقت، فریفته حسرت و آزادی هستید، سوابق روشن هم دارید اما چه فایده که نمی‌بینید از غایت بدینی و نامردی، از اجتماع، دامن به‌کناری کشیده‌اید و گاهی، سرچشمه شور و حرارت و ذوق جوانان را کور می‌کنید. گروهی هستید که تظاهر به آزادیخواهی میکنند و شور و غلیانی هم دارید اما به عقیده خود، پایند و وفادار نیستید. چون صاحب داعیه و طالب شهرت و مقامید، برای رونق بازار و کسب اعبت و سرشناسی، خود را به آزادی می‌بندید. گاهی بطمع رباست، جمعها را به تفرقه و پربشانی میل می‌کنید و در همه‌جا خود را سلسله‌جنبان و برگزیده قوم میدانید. بکده هم، اگر چه پاکند اما از بس



ترسو و محتاط و بزديد و بهزندگی آرام و مقام امن گوشه خلوت خو گرفته ايد که ادای وظیفه اجتماعی راه نوعی دردسر می‌دانيد و از آن گریزان هستید و بدتر آنکه این روح انزوا و راحت‌طلبی و فرار از وظیفه اجتماعی را در دیگران هم رسوخ می‌دهيد اما هرگاه سخنی از وطنپرستی برود، همه شما بی‌درنگ قامت‌ها راست می‌کنيد حرارتی کاذب، درخود ایجاد می‌نمائيد گردنها را بالا می‌کشيد خون غیرت و شهامت را در ریزشگاه عروق به‌جوش می‌آوريد. وای اگر احتمال چشم زخم و هتک حرمتی هم نسبت به‌وطن برود در آنحال، دیگر دامن اختیار و شکبیانی از دست می‌دهيد و برای عزت وطن غش می‌کنيد. عجیباً، در مقام حرف، وطن، مال همه کس است ولی در گاه عمل، وطن، مال هیچ کس نیست. عزیزان! این وطن، همان ناخوانده‌ای نیست و شما هم «دور از همشهریان» می‌زبان سفله و دورویی تيسيد که با چرب‌زبانی و تقدیم تعارف و مزاج‌گویی، او را به‌پیش بخوانيد ولی در دل، رفع مزاحمتش را تمنا کنید. این وطن خانه شماس و هیچ‌خانه خدای شاقلی از نظم و مرمت و اداره خانه خود دریغ نمی‌کند.

سروران! گیلان ما، سرزمین نعمت است، این نعمت سرشار، باید به‌شما درس بزرگ‌واری و استغنائی طبع و عزت نفس و بلند همتی و جوانمردی بیاموزد. گرسنه‌های گیلان، از سیرچ‌شترین مردم ایراند. این نمی‌ارزد که روی هوس و تفتن یا بقصد تقرب و سودپرستی، همشهری‌های خود را ملوث و بدنام کنید. پیش خودی و بیگانگی، آنها را ناپاک جلوه دهید. دام پهن کنید و چاه بکنيد برادران آزادمش شما که دامگستر و چاه‌کن نبودند این صفت سفله و ناجوانمردانه چیست که در شما بروز کرده است؟ عزیزان! می‌بینم که نفاق، میان شما سخت، رهش گیر شده است از هم می‌گریزید، رشته اعتماد و اطمینان را از دست می‌دهيد، به‌صورت یک‌دیگر سیاه می‌مائيد و برای طرد هم، نغمه‌های شوم ساز می‌کنيد و بهتان می‌زنيد. افراد مؤثر جامعه را از خود دور می‌نمائيد. بدابحال مردمی که عناصر سودمند و کارآمد و مؤثر را نسجیده از میان خود براند و به‌قوت دندان، بازوان سفیر خود را قطع کند. آنها که همت نشان نمی‌دهند چرا شیفتگان آزادی و مشعلدار حریت و جوانان از خود گذشته و پرشور را که پشاهنگ مرگ شده‌اند و می‌خواهند لعبت آزادی را از دهان اژدهای ارتجاع، دلیرانه بریابند هدف سنگ تهمت و تیر ملامت قرار می‌دهند؟

ایرانیان عزیز! گوش فرا دارید. پنبه غفلت را بیرون آرید دنیا

انقلاباتی را سیر می‌کنند که صدای انفجار هولناک آن، در اکتاف عالم پیچیده که اگر از پرده‌های ضخیم دربار جهالت شعار شما بگذرد صدای مهیب آن، وجود شما را مرتعش می‌سازد.

چشم باز کنید و از پرده جهل بیرون خرامید افق عالم را مشاهده و تغییرات زمانه را معاینه نمایند سوانحی که در مملکت پلادیده ما روی داده و سلطه و اقتداری که دشمنان ما بر این آب و خاک، تحمیل نموده‌اند بدهد هیرت ملاحظه نمائید اگر امروز نجیبید فردا در قید سلاسل اسارت و ادبار، مقید و مصلوب و راه چاره شما مسدود خواهد شد. از آه مظلومان بهره‌بیزید. از مکافات دهر بر حذر باشید. ایران، در اثر خیانت کرسی پرستان، راه فتا را طی می‌کند. اگر امراء و رؤسای کنونی چاره‌ای نیاندیشند فردا اسارت آنان مبدل به اسارت و ریاست، منتهی بقتابعت می‌شود. خدای را در این مدعا بیم گواه می‌گیرم.

مهدی کریمی

روزنامه پست ابران

شماره ۳۶۲۳ (اول آذر ۱۳۳۳)

شهید جنگل

### قسمتی از مقاله:

تیغ شمشیری در هوا درخشیدن گرفت. برف سفید گلگون گشت و آخرین جرعه‌ها خاموش شد و شراره زندگی انسانی به افول گرائید. این سرکسی بود که اندیشه‌های بزرگ در آن نهفته بود. سری که سودائی رفیع در خویشتن پرورانده بود و با افول ستاره زندگیش، آرزوئی نیمه‌تمام به پایان رسید. نیروئی خصمانه آرام شد و شهیدی بر شهدای نامی ابران افزوده گشت.

ایران از دهر باز، مظهر تمدن و جنبش و رستاخیزهای عظیمی بوده است که دنیای بشریت نظایر آنرا کمتر به یاد دارد. از هرسوی این سرزمین کهن و باستانی در طول ادوار تاریخ، خون پاک افسردی از جان گذشته، هزار نقطه از این صفحه دردناک را گلگون و رنگین ساخته است و نام هر یک از آنها که دارای درجه‌ای شامخ و رفیع می‌باشند بر لوح زرین تاریخ، حک و ضبط شده است.

هنگامی که تاریخ را از مدنظر می گذرانیم دلیران و آزاد مردانی چون بابکها، ابومسلمها، مازیارها، سارخانیها... چشمان ما را منور ساخته و افتخارات دیرینه را در قلوب ما زنده و جاوید می سازد.

از این رهگذر، اگرچه نام میرزا کوچک خان جنگلی سرلوحه این مباحث و افتخارات را تزئین نداده و زینت بخش آن نگشته ولیکن لکه ای خون این رادمرد از جان گذشته، گوشه ای از تاریخ پرافتخار ما را روشن گردانیده است، وی مردی آرام متین و باوفا بود و سیمائی مردانه داشت. اویه یاران خود همیشه می گفت هر گاه کلاه آهنی ها را بدهید اگر گلوله ای برای خالی کردن در سینه های چرکینشان نداشتند با دلی مملو از مهر وطن، با دستانی نیرومندتر از آهنی که این ابزارها را می سازد آنها را هلاک کنید هرگز شرافت خود را لکه دار نسازید و از مرگ شرمید زیرا مرگ ستمتزل سعادت است میرزا کوچک خان در شبی ظلمانی با یکی از دوستان آلمانیش بسوی آذربایجان روانه شد و با مرگش در کسوه های طالش، آرامشی در طوفان مهیب حکمفرما گشت گرچه بارانهای سیل آسای چلکه های گیلان لکه های خون او را شسته اند لیکن روزی باران و غرش بادها این غریب را بکوش ناشنوای کسانی که در این مرغزارهای زیبا و سرسبز سکنی گزیده و یا روزی گذاری بر این دشت حاصلخیز می کنند برساند و اینگونه ندا در دهد که:

ما در دل خویش، فرزندی رشید پروراندیم - ما شاهد پیروزیها و شکست هایش بودیم - ما مرگش را با چشمان آندوهبار دیدیم و ریختن خون پاکش را در راه استقلال وطن می ستائیم.

### چند سطر از تاریخ

کوچک جنگلی قسمت اعظم زندگانی خود را برای حفظ آزادی و خدمت به هموطنان و برای استقلال مملکت و نجات آن از شر بیگانگان به زحمت و مشقت گذرانیده و متحمل انواع صدمات گردید و در آخرین بار، وقتی که بیشتر رفقاییش از دست رفته بودند متواری شد و به معیت دونفر از همراهان خود در کوه‌های خلخال، مبارزه خود را ادامه داد. یکی از آن دو نفر به نام نعمت‌الله اهل ماسوله جوانی پاک و رشید و دارای احساسات سرشار و قلبی سلو از عشق و محبت بود اما درین راه، در اثر تصادف بیک دسته از تفنگچی‌های طالبی و مختصر زد و خورد، هلاک گلوله واقع شده مقتول گردید.

آن دومی که گائوک آلمانی، مجاهد قدیمی بود چندی نیز به اتفاق رفیق خود طی طریق نمود تا آنکه به طوفانی سخت دچار شدند و او هم از شدت سرما از پای درآمد.

کوچک‌خان، بیکه و تنها با قوای طبیعت مبارزه می‌کرد. گرسنه، پرهنه، خسته و متحیر، نمی‌دانست چه بکند زیرا نمی‌توانست حتی در این موقع، رفیق نیمه‌جان خود را ترك کند و به تنهایی رهسپار شود، نیروی اخلاق، حتی در دم مرگ هم، او را از اقدام به یک عملی که اندکی از جوانمردی دور باشد منع می‌نمود. ناچار جسد نیمه‌جان گائوک را بدوش

کشید و در سینه‌کش کسوه، آتقدر رفت تا از حرکت بازماند و جسدش یخ بست.

کوچک‌خان بدون شبهه یکی از پاکترین و فداکارترین فرزندان ایران بود که برای حفظ آزادی و عشق به وطن، هفت سال متمادی، با انواع مشقات دست به گریبان گردید بالاخره بالای کوه، در آغوش برف، میان باد و بوران، دور از همه‌کس، یکه و تنها با سخت‌ترین وضعی جان خود را هم تثار نمود و به این ترتیب، جامعه ایرانی محققاً يك گوهر گرانبها را از دست داد.

کوچک‌خان در راه مرام و مقصود خود زندگانی را پست و ناچیز می‌شمرد و در عین حال، در جلو مشکلات، بقدری مقاومت بروز می‌داد که باور کردنی نیست.

او، فقط برای آنکه جان خود را فدای آزادی و سعادت هموطنان خود نمود قابل احترام نیست، بلکه برای اخلاق حسنه، برای خصایص عالیه و مخصوصاً برای آنکه یکی از مبلعین بزرگ نیکوکاری بود بزرگ حی باشد. سراسر عمر او با عفت و پاکدامنی توأم بوده است و هیچگاه از جساده درستکاری خارج نگردید. در سخت‌ترین مواقع، منافع عمومی را فراموش نکرد و حتی در دم مرگ هم بحکم رعایت اخلاق، همکاریه‌جان خود را بدوش کشید و جان خود را بر سر این کار نهاد. همه وقت بدنبال حقیقت رفت و اخرا الامر هم برای حقیقت‌طلبی قربانی شد. این مظهر اخلاق و آدمیت. چه در زمان خود و چه برای نسلهای بعد، سرمشق ایمان و وطنپرستی، عفت و پاکدامنی، استقامت و فداکاری است.

درد بر روح کوچک جنگلی و تمام فدائیان و قربانیان راه آزادی و خوشبختی ملت ایران.

مجله تهران معصوم

شماره ۱۳۰۸ (۸ مهر ۱۳۴۹)

### گزارش کعب

سردار جنگل، کتاب ارزشمند محققانه ابراهیم فخرانی به‌چاپ سوم رسید و اینک تنها درگیری با شماره‌گذاری دارد و بزودی، این چاپ

را در پشت ویرین‌های کتابفروشی خواهیم دید.  
سردار جنگل، یکی از بهترین نمونه‌های وقایع‌نگاری در ایران است  
که در آن اسناد و شواهد لازم و کافی و از همه مهمتر، سالم و واقعی فراهم  
آمده است. حسن استقبال مردم از کتاب ابراهیم فخرائی و نایاب شدن  
آن دلیل مزیت این سند تاریخی است.

www.tabarestan.info  
نیرستان